



## مدرسه‌ی خرگوش‌ها

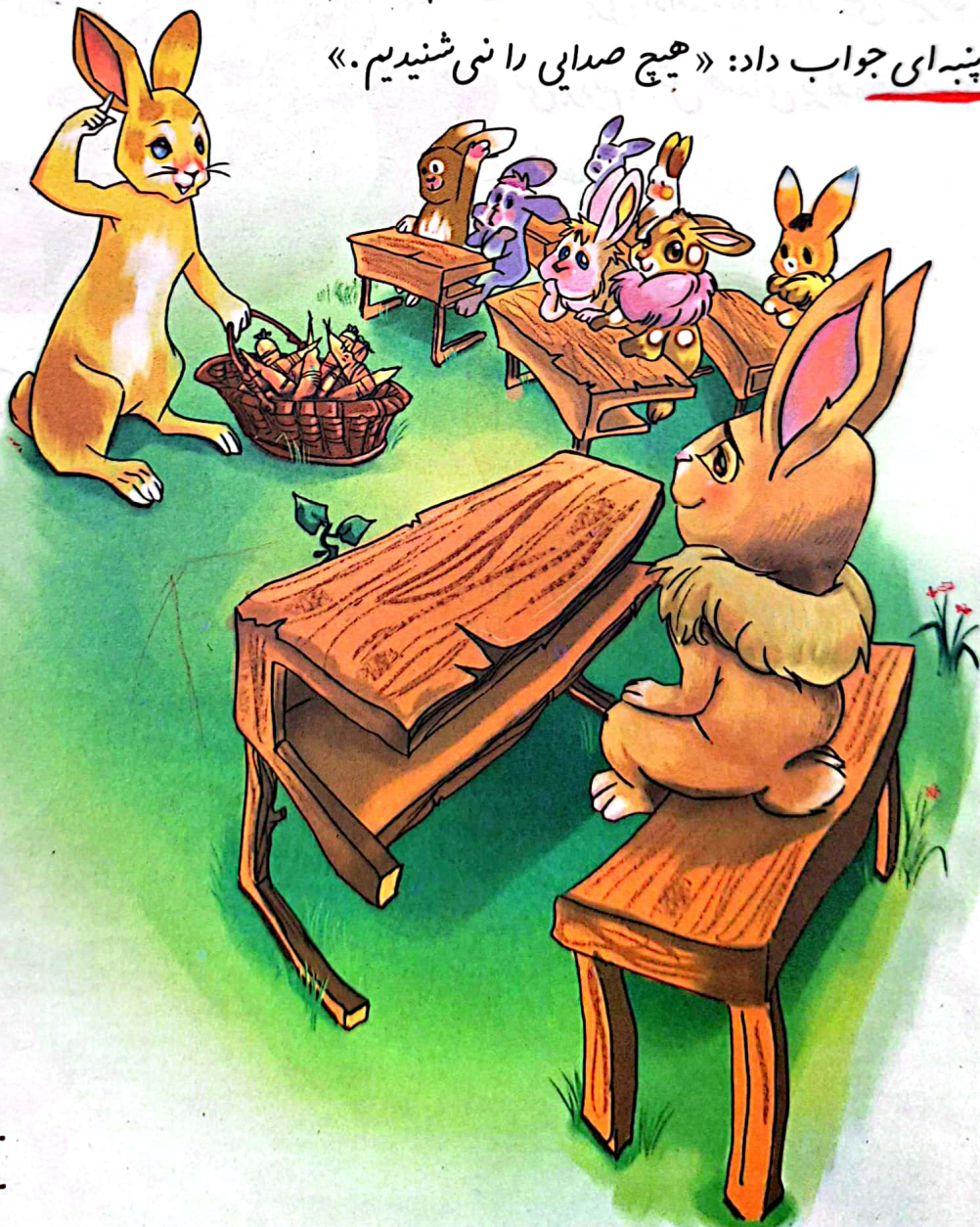
بچه‌خرگوش‌ها منتظر معلم بودند. معلم با سبدِ هویج وارد شد، سلام کرد و پرسید:

«بچه‌ها فکر می‌کنید چرا خدا به ما گوش داده است؟»

پشالو دستش را بلند کرد و گفت: «برای اینکه صداها را بشنویم.»

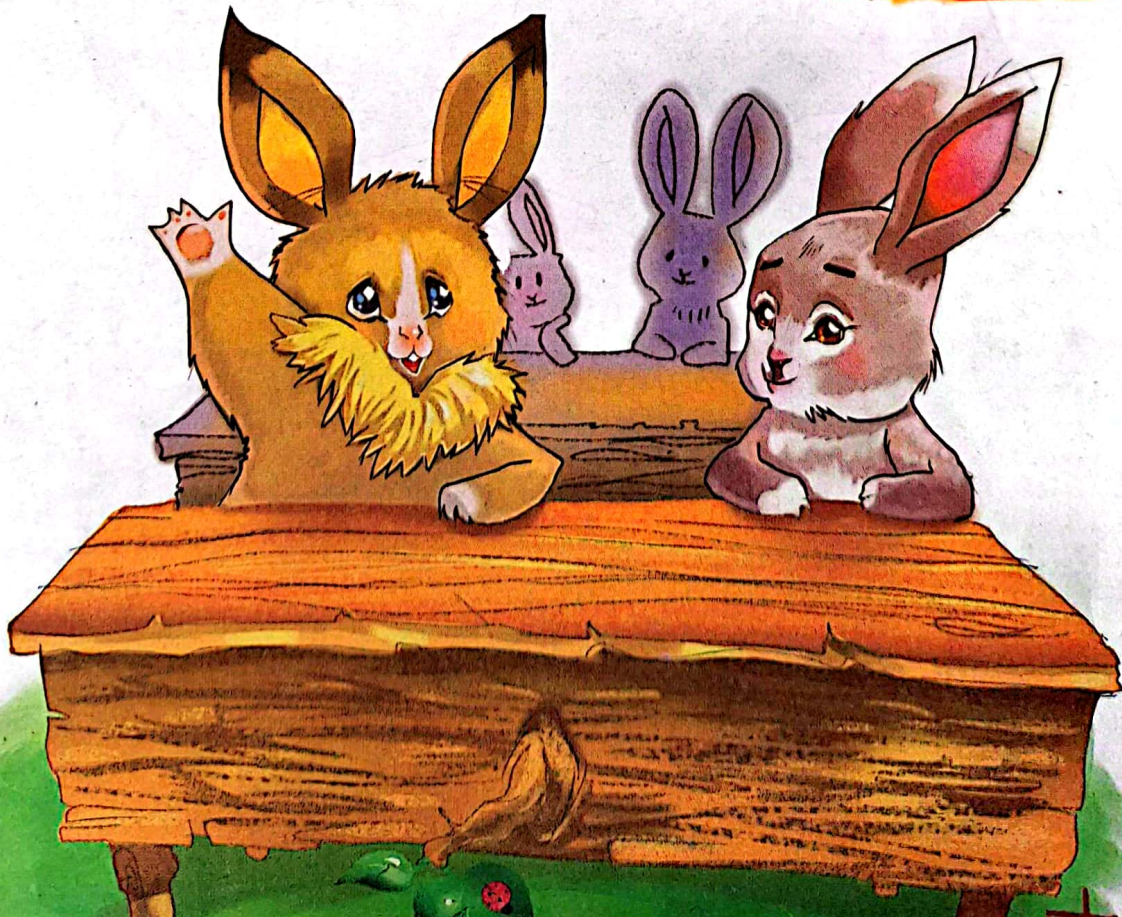
آموزگار لبخند زد و پرسید: «اگر گوش نداشتیم، چه می‌شد؟»

دُم‌پنبه‌ای جواب داد: «هیچ صدایی را نمی‌شنیدیم.»



بچه خرگوش ها در سکوت، منتظر پرش  
 بعدی بودند که چشم قرمزی پرسید: «اگر صداها  
 را نمی شنیدیم، چه اتفاقی برای ما می افتاد؟»  
 این بار خاکستری جواب داد: «خطرهایی  
 برای ما پیش می آمد؛ مثلاً صدای روباه ها و  
 شغال ها را نمی شنیدیم.»

برنی ادامه داد: «از خیلی چیزها هم لذت  
 نمی بردیم؛ مثل صدای پرندگان و سرود خواندن  
 بچه ها.»



آموزگار ادامه داد: «پس داشتن گوش‌های سالم خیلی مهم است. بچه‌ها آیا می‌دانید چه باید بکنیم تا گوش‌های ما سالم بمانند؟»

ذم‌پنه‌ای جواب داد: «باید از آن‌ها خوب مواظبت کنیم و همیشه آن‌ها را تمیز نگه داریم.»  
زنک مدرسه که به صدا درآمد، معلم گفت: «بچه‌ها، این هویج‌ها جایزه‌ی شماست که فکر کردید و پاسخ‌های خوبی دادید.»

چند دقیقه بعد، بچه‌ها گوش‌ها را در دست، با خوش حالی از کلاس بیرون رفتند.

